

داستان جنگ حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) با شاه جَنیان در بئرالعلم و مسلمان نمودن شاه جَنیان و اتباعش

قصیده منسوب به لطف‌الله نیشابوری
به کوشش عباس رستاخیز
با مقدمه رسول جعفریان

در زبان فارسی، ادبیات داستانی با دستمایه‌های شیعی، از قرن پنجم به بعد رواج یافت و به ویژه در قرن‌های هشتم و نهم هجری، توسعه زیادی یافت. از آنچه در ادبیات منظوم و مثنوی فارسی مذهبی، به عنوان دستمایه‌های شیعی یاد می‌شود، فضائل اهل بیت، به ویژه فضائل امام علی - علیه السلام - و حکایات مربوط به نقش امام در آن غزوات است، اما داستان‌های مربوط به غزوات، به تدریج رنگ حماسی و ساختگی به خود گرفت. حکایت از آنجا آغاز شد که پس از بازبینی فردوسی و دیگران در ادبیات داستانی ایرانی، شماری از کسانی که تعصب مذهبی داشتند، تلاش کردند تا حکایات مربوط به شجاعت‌های امام علی (ع) را به صورت منظوم، در اختیار مردم قرار دهند. یک نمونه مهم در این زمینه، «علی نامه» است که دست مایه آن، وقایع جنگ جمل و صفین است. استناد آن شاعر که کارش را در اواخر قرن پنجم شکل داده است، روایات تاریخی منسوب به ابومخنف است که شماری از آنها تاریخی و برخی غیر تاریخی است. این رویه ادامه پیدا کرد و به تدریج رنگ داستانی بیشتری یافت. در مورد زمان تدوین این حکایات ساختگی - که در منابع حدیثی اصیل شیعه هم نیامده‌اند - باید تحقیقات نسخه‌شناسی و زبان‌شناسی صورت گیرد. این در حالی است که متن‌های یاد شده، تا کنون حتی به طور کامل فهرست نشده‌اند، چه رسد به آنکه به صورت انتقادی چاپ شده باشد.

در عین حال باید توجه داشت که آنچه از آن به عنوان ادبیات مذهبی قرن‌های هشتم و نهم یاد می‌شود، همیشه ویژگی داستانی ندارد، بلکه بسیاری از اوقات برگرفته از فضائل صحیح و مبتنی بر روایات درست اسلامی است.

یکی از این نمونه‌ها، اشعار لطف‌الله نیشابوری (م ۸۱۲)، شاعر برجسته نیمه دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم است. او از شعرای شیعی زبده ایران در دوره سربرداران و تیموریان است. تک نسخه دیوان وی که در اصل در کتابخانه شاهرخ تیموری نگهداری می‌شده، به کوشش نویسنده این سطور، توسط انتشارات کتابخانه مجلس منتشر شده است.

آنچه در اینجا ارائه شده، یک قصیده از نبرد امام علی با جنیان بئر‌العلم است که لازم است به صورت مستقل، درباره این داستان مشهور تحقیق شود.

این قصیده در صفحه‌های ۱۳۱-۱۳۷ جنگ شماره ۷۸۸۷ کتابخانه مجلس، درج شده است. جنگ یاد شده، عمدتاً شامل اشعاری در مناقب اهل بیت از شاعرانی چون نظام، شوقی، سلیمی، لطف، حسن کاشی و ناصر خسرو است. جنگ‌های برجای مانده از قرن هشتم تا دهم که مشتمل بر این قبیل اشعار باشند، نسبتاً فراوانند و بنده در پایان مقدمه بر دیوان عکسی لطف‌الله، از برخی از آنها یاد کرده‌ام.

در اینکه قصیده حاضر از آن لطف‌الله نیشابوری باشد، تردید است. آنچه سبب گمان ما بر سروده شدن این قصیده توسط لطف‌الله نیشابوری شده، آن است که قصیده حاضر در قرن نهم، یعنی دوره زندگانی لطف‌الله، سروده شده، هر دو شاعرانی شیعی مذهبند و هر دو «لطف» تخلص می‌کنند، اما از سوی دیگر، سبک شعری لطف‌الله نیشابوری با سبک قصیده حاضر، متفاوت به نظر می‌رسد. (برای اطلاعات بیشتر، ر.ک: دیوان لطف‌الله نیشابوری، به کوشش رسول جعفریان، انتشارات کتابخانه مجلس شورای اسلامی) قصیده حاضر را می‌توان نمونه‌ای از ولایت نامه دانست. این نوع اشعار، بیان معجزات و نبردهای شگفت‌انگیز حضرت علی (ع) هستند که از نیمه قرن نهم، در ادبیات فارسی شکل گرفتند. این در حالی است که لطف‌الله نیشابوری در سراسر دیوانش، شعری در این موضوع ندارد.

با توجه به آنچه گذشت، این که بتوان اشعار زیر را از آن لطف‌الله نیشابوری دانست، دشوار است. ما این مطلب را به استادان تاریخ ادبیات فارسی واگذار می‌کنیم و عجلتاً حاصل زحمت دوست عزیز، جناب آقای عباس رستاخیز را که به بازبایی این قصیده، بازنویسی و تصحیح آن همت گماشته‌اند، خدمت شما عرضه می‌کنیم. از سرکار خانم راغبیان نیز که آن را مورد بازبینی قرار دادند، سپاسگزاری می‌کنیم.

«رسول جعفریان»

به نام خالق رزاق و، واهب اکبر
 خدای عرش و فلک، کارساز مُلک و مُلک
 از او درود و صلوة و، حمد و سلام [کذا]
 رسول مشرق و مغرب که هم به امر خدا
 امیر متقیان، شاه دنیوی و عقبی
 ز معجزات وی ام معجزی است در خاطر
 غزای جنی و بیبالعلم که مشهور است
 روایت است ز مقدار اسود آن که بُدی
 که چون رسول ز فتح قریظه با اصحاب
 به راه آمد و سلطان اولیا همراه
 چو شب رسید و فرو رفت آفتاب جهان
 زمانه چون دل عباسیان سیاهی یافت
 ز ظلمت شب تاریک راه گم کردند
 ز شام تا به صبح و ز صبح تا به پسین
 ز تشنگی همه گشتند العطش گویان
 نه هیزم است و نه آب و نه منزل است پدید
 رسول گفت همین جایگاه خیمه زدید
 پس آن گهی به علی گفت کای ولی خدا
 علی برفت و برانگیخت دلدل از چپ و راست
 به پای پشته بسی خیمه دید شاه عرب
 ز چپ و راست در آن خیل، شاه دین می گشت
 بدید پیرزنی را بیسته زناری
 گهی قیام و قعود و گهی رکوع و سجود
 علی درآمد و گفتش که ای عجوزه مکن
 بیا و پیروی مصطفای مرسل کن
 مکن عبادت هر کس به غیر آن معبود
 بیا به نزد رسول الله و مسلمان شو

که کرد دنیوی و عقبی فدای پیغمبر
 حکیم لم یزل و قاضی قضا و قدر
 به احمد نبی الله، شافع محشر
 ولی والی خود ساخت، حیدر صفر
 قسیم جنت و نیران و ساقی کوثر
 به نظم آورم ای مستمع شنو یکسر
 به نظم بشنو و در گوش خویش کش چون زر
 ز چاکران و غلامان خواجۀ قنبر
 رجوع کرد به سوی مدینه بالشر
 به سور و عیش و نشاط و به فتح و فرّ و ظفر
 ز دور چرخ برآورد صورت منکر
 چو روز کسوت عباس کرد اندر بر
 صحابه جمله بیبوند عاجز و مضطر
 همی شدند در آن بز و دل طپان در بر
 که سوختیم در این گرمی هوا یکسر
 کسی نکرده به عالم بدین طریق سفر
 که تا علی ولی آورد ز راه خبر
 برو تو یکدم آبی به سوی ما آور
 ز دور دید یکی پشته شد به بالا بر
 ولی ندید در آن خیمه‌ها نشان بشر
 که ناگهش به یکی خیمه اوفتاد نظر
 به پای تخت نهاده بتی به پیش اندر
 همی نمود به اخلاص پیش آن پیکر
 سجود پیش جمادی که ساختش بُتگر
 که عاصیان امم راست شافع محشر
 که آفرید زمین و زمان و جنّ و بشر
 ز کیش کافری و راه مدبری بگذر

روان عجزوزه بیامد به پیش شاه رسل
رسول گفت که ای پیرزن بگرد از کفر
بگوی تا به کجا رفته اند قوم شما
جواب داد زن پیر کای بشیر و نذیر
من آن زمان به تو ایمان بیارم ای سید
در این حوالی ما هست پر ز آب، چهی
اگر بیاری از آن چاهسار، مشکی آب
سؤال کرد نبی از مهاجر و انصار
به پای خاست ز جمع صحابه ده بُرنا
روان شدند و رسیدند تا بدان لب چاه
دوید نعره زد و کشید تیغ قتال
چو شیر زخم چنان خورد و رفت اندر چاه
عمر بر آن سر چاه آمد و رسن با دلو
چو رفت نیمه [ای] زان ریسمان به چاه درون
فکند سنگ گرانی به چاه عُمَر زود
برآمد از بن آن چاه، سنگ بر بالا
بگفت کیست که جرئت نماید و برود
سعید نام جوانی ز جمله انصار
رسن گرفت و فرو رفت تا به نیمه رسید
چو یک دو ساعت از آن قصه غریب گذشت
عُمَر خجل شد از آنجا و منفعل برگشت
بگفت قصه و زان قصه شد رسول، ملول
که ای رسول! خدایت دهد درود و سلام
مقام مردم زیر زمین در این چاه است
به ضرب بازوی دشمن شکن برآرد دود
رسول گفت به حیدر، پیام حضرت حق
روانه گشت و روان شد نبی ز دنبالش

فتاده لریزه بر اعضای او ز پا تا سر
مطیع من شو و ایمان به کردگار آور
که حیدر از زن و مرد شما نیافت اثر
گریختند ز تو چون بیافتند خبر
که یک مراد برآری مرا ز روی ظفر
که آن مقام هژبر است و منزل اژدر
مطیع دین تو گردیم ما همه یکسر
که کیست آن که ببندد در این قضیه کمر؟
که بود همهرشان خالد و ولید و عمر
بدید خالد ملعون ز دور، شیری نر
بزد به سینه آن شیر، در زمان خنجر
هم از قفاش به چه رفت اژدهای دو سر
درون فکند به چه تا برآرد آب مگر
بریده شد رسن و بی حضور گشت عُمَر
از آن قضیه چو بگذشت ساعتی کمتر
بماند خیره عُمَر با مصاحبان دگر
در این چه و به من آرد ز کنه حال خبر؟
جواب داد که این بنده را بود درخور
بریده شد رسن آن جوان نام آور
برون ز چاه فکندند، آن تن بی سر
روانه شد به سوی مصطفای نیک سپر
که جبرئیل بیامد ز خالق داور
که این چهی است پر از جَنیان بد منظر
کسی در آن نرود غیر حیدر صفدر
از آن گروه منافق به ضرب تیغ دو سر
علی بیامد و پوشید رخت پیغمبر
رسید تا به سر چاهسار، شاه بشر

پیاده گشت ز دلدل، علی ولی الله
 شنید ناله ز یکسو، فغان ز دیگر سو
 کشید نعره الله اکبر از لب چاه
 چهی چو جان خوارج سیاه و ظلمانی
 دمی نشست که آن چاه روشنایی یافت
 بر آن نشسته شه جئیان از این دیوی
 نهاده بود یکی تشت زر به گوشه تخت
 امام متقیان باز در بن آن چاه
 که ای ملاعنه! ایمان به مصطفی آرید
 و گر چنانچه تغافل کنید امر مرا
 که از شما همه، یک تن ز تیغ من نرھید
 شنید چون که شه جئیان کلام علی
 که پادشاه شیاطین و جن کجا رفته است
 برفت دیوی و طهمور شاه جنی را
 سلاح جنگ به بر راست کرد آن ملعون
 رسید چون که به نزدیک مرتضی، طهمور
 علی نگاه در او کرد، دید عفرتی
 از این زبانه دوزخ، سگ بد اندامی
 امام گفت: بنازم مرآن خدایی را
 بگفت این و برآویخت پس علی با دیو
 علی ز روی هوا دست دیو را بگرفت
 بگفت: ای سگ ملعون بگو یکی است خدا
 نگفت دیو به جز حرفهای بیهوده
 فکند خنجر طهمور کش کمر گیرد
 برآمد از دل آن دیو نعره و زاری
 چو جان دیو در آن تیغ تیز تعبیه بود
 سرش برید و بر شاه جئیان افکند

نهاد گوش بر آن چاهسار، آن سرور
 خروش و جوش دف و نی، ز جانب دیگر
 به قعر چاه فرو شد شه غضنفر فر
 ولی ز روشنی نور شاه، شد انور
 بدید پیش نظر، یک سریر بسته به زر
 که بود صد آرشش بیشتر ز بالا سر
 سر سعید در آن تشت، پر زر و زیور
 چو شیر بیشه برآورد نعره [ای] ز جگر
 که کردگار، فرستاده اش به جن و بشر
 بدان خدای که او آفرید شمس و قمر
 اگر چو مرغ هوا جسم تان برآرد پر
 نگه به لشکر خود کرد با رخ اصفر
 کزین عرب طلبد داد من به مردی و فر
 پیام داد که درپوش جوشن و مغفر
 میان بست به کینه، چو سد اسکندر
 صلابت ولی الله، ساختش مضطر
 دوباره چل گز و بالاش، بل که افزون تر
 سیاه چرده و دندانش زرد و بد اختر
 که آفرید بدین گونه صورت منکر
 کشید تیغ ز ناگاه، دیو بد گوهر
 فشرد زود و ز دستش ریود آن خنجر
 که تا خلاص بیابی ز سوز نار سقفر
 امام را غضب آمد ز قول آن کافر
 شکست تیغ چو انداختش به راه گذر
 در آن شکستن شمشیر خود فکند سپر
 بزد چنان به زمینش که خورد گشت اکثر
 بماند خسرو جن خیره اندر آن یکسر

دواند از پی قرطاس شاه جنّ جیش
 نمود گزّش قد بالا و سی گزش پهنا
 به دست داشت درختی و آسیا سنگی
 حواله کرد که بر فرق شه فرود آرد
 درآمد از چپ آن زنگی و بزد تیغی
 چو جتیان همه دیدند کشتن قرطاس
 دو صد هزار سپه داشت آن لعین، ولی
 ز غصه پادشه جتیان به نوعی شد
 بگفت پادشه رومیان کجا رفته‌ست
 خبر رسید به سردار رومیان که علی
 به کینه بست میان شاه رومیان تمزاح
 حواله ولی الله کرد آن نیزه
 ز نیزه دود برآمد، مصاف شد تاریک
 برید حیدر صفدر روان سر تمزاح
 به سوی لشکرش انداخت، گفت: کای کفّار
 همه به گریه فتانند و جامه بدریدند
 بگفت پادشه جتیان که راحل کو
 مراسم نور دو چشم و مراسم میوه جان
 رسید سوی پدر، راحل و پدر را دید
 بگفت ای پدر! این حال چیست؟ راست بگو
 بگفت پادشه جن که آمده است نبی
 بکشت ابن عم او مبارزان مرا
 اگر تو مرده و یا زنده آوری سوی من
 چو راحل از پدرش این سخن شنید روان
 مرا که از صد و چل گز بُود فزون بالا
 ولی تو را چو چنین خاطر است من بروم
 بگفت این و بیوشید جامه‌های نبرد

که بود کانِ نفاق و مکان شور و شر
 سیاه روی و بد اندام و نحس و زشت صور
 برآن درخت بیسته که بودش آن لنگر
 برون جهید شه راستان ز زیر حجر
 که چون خیار به دو نیمه گشت آن کافر
 ز غصه جامه بدریدند، جملگی در بر
 همه به کین علی بر میان بسته کمر
 که از حیات، توگفتی در او نماید اثر
 که آید و نفسی وارهاندم ز ضرر
 ز شاه زنگ و ز چین و حبش نهشت اثر
 گرفت نیزه سبید آرش به دست اندر
 علی به تیغ، قلم ساخت نیزه‌ای کافر
 که بود تعبیه جاننش درون نیزه مگر
 نهاد بر سر نیزه چو بر نهال، ثمر
 بریده باد سر جمله تان به تیغ دو سر
 به حال خویش و همه خاک ریختند به سر
 که اوست خسرو هندوستان و از کشر
 مراسم پاره‌ای از قلب و گوشه‌ای ز جگر
 درید جامه و انداخت او ز سر، افسر
 که این ز فرط تعجب نیایدم باور
 در این حوالی و ما را ازوست این همه ضر
 نگشت در دلش از هیچ گونه خوف خطر
 دهم تو را زر و مال و تمام گنج و گهر
 به خنده گفت ابا باب خویشتن که پدر
 مبارزت نبود با علی شدن همبر
 به پای تخت تو باش زنده آورم، بنگر
 ز درع و جبه و جوشن ز خود و از مغفر

سلاح جنگ به بر راست کرد راحلِ گُرد
سوار گشت بر اسب جهنده رهاوار
بدین طریق بیامد به نزد شیر خدا
بسی شمایل خوب و لطیف و زیبا بود
به خویش گفت گر این مرد آورد ایمان
عجب نباشد از این زان که تابدش ز جبین
به شاه گفت پس آن گاه راحلِ جَنّی
چرا بکشته‌ای این سروران لشکر ما
امام گفت که ای راحل این سخن بگذار
وگر نه چون دگران هم رَوی سوی دوزخ
به خیره گفت به شه، راحل، ای علی ولی
از آنکه من پسر پادشاه ایشانم
به روز رزم چه صد، چه ده و هزار هزار
چو من ز سینه یکی نعره برکشم چون شیر
اگر مرا تو ندانی بدان که راحلِ گُرد
بگفت این و بیازید هر دو دست به ضرب
چنان به ضرب بیفشرد بازوان علی
علی گرفت کمر بند راحل و برداشت
بداشت بر زبر دست و گفت کای راحل
منم که گشت سلاسل ز تیغ من ویران
منم ولی خدا و منم وصی رسول
ز عمرو و قهقهه و اقلمه نه افزون
به جان خویشان امروز رحم کن، بشنو
بگو که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وگر نه از زبر دست بر زمین زَنَمْت
بگفت راحلش ای شاه! گر بگویم این
بگفت گر پدرت آورد به ما ایمان

ز تیغ و تیر و کمان و نیزه و خنجر
که صد هزار قدم برگذشتی از صرصر
نگاه کرد علی در جبین آن سرور
به روی چون گل و قدی به راستی عرعر
به کردگار و به پیغمبر ستوده سیر
ضیای اختر اسلام چون مه انور
که ای علی به چه کار آمدی بدین کشور
چه دیده بودی از ایشان جفا و جور و ضرر
در این قضیه غم کار خویشان می‌خور
به روز حشر نیابی امان ز نارِ سقر
مرا به معرکه مانند دیگران مشمر
دگر که هستم از ایشان بسی دلاورتر
چه صد هزار و چه نهصد هزار از لشکر
ز نعره ام بدرد زهره در دل اکبر
منم که نامده چون من دلیری از مادر
گرفت بازوی پر زور قاتل عتتر
که کرد خون ز سرانگشت‌های راحل سر
روان ز خانه زین چون کبوتر بی پر
منم کُشنده عمرو و کُننده خیر
منم که مملکت کفر ساختم ابتر
منم وکیل قضا و منم ضمان قدر
ز ذوالخمار و دگر کافراند بدتر
دُرّابه ملت اسلام و روزگار سپر
رسول اوست محمد، گزین خیر بشر
بدان طریق که گردی به سان خاکستر
به من چه می‌دهی اندر جزاش ای سرور
شود رسول خدا را به جان و دل چاکر

تمام ملکوت روی زمین دو نیم کنم
وگر چنانچه بود قفل بر دل پدرت
بُرم سر پدرت را به ذوالفقار و دهم
دوید سوی پدر راحل و بگفت به صدق
بدان خدای که او آفرید دیو و پری
چو شاه جن ز پسر این سخن شنید و بدید
طلب نمود سلاح نبرد تا پوشد
ز پای تا به سرش در سلاح آتش رفت
کمان ز آتش و تیر آتش و سنان آتش
نشسته بر زبر مرکبی که بُد دو سرش
یکی بسان سر مار و دیگری چون سگ
چو پای آدمیان بود پای مرکب را
نشست بر زبر مرکب چنین جادو
چو نزد حیدر صفدر رسید آن ملعون
بخواند سحر بر آن ریسمان و برتابید
امام فاتحه خواند و دمید بر رسنش
خجل شد آن نجس از سحر خویش و معجز شاه
ز آتشی که از آن ریسمان هویدا شد
صحابه چون که بدیدند دود بر لب چاه
که ای رسول خدا! سوختند حیدر را
رسول بر سر چاه آمد و منادی کرد
جواب داد که یا مصطفی! به همت تو
صحابه چون که شنیدند، شادمان گشتند
چو دید جَنی کافر که سوخت از درهاش
به شکل فیل برآمد به سحر، آن ملعون
فکند پس سر خرطوم در میان علی
علی بزد سر تیغ دو سر بر آن خرطوم

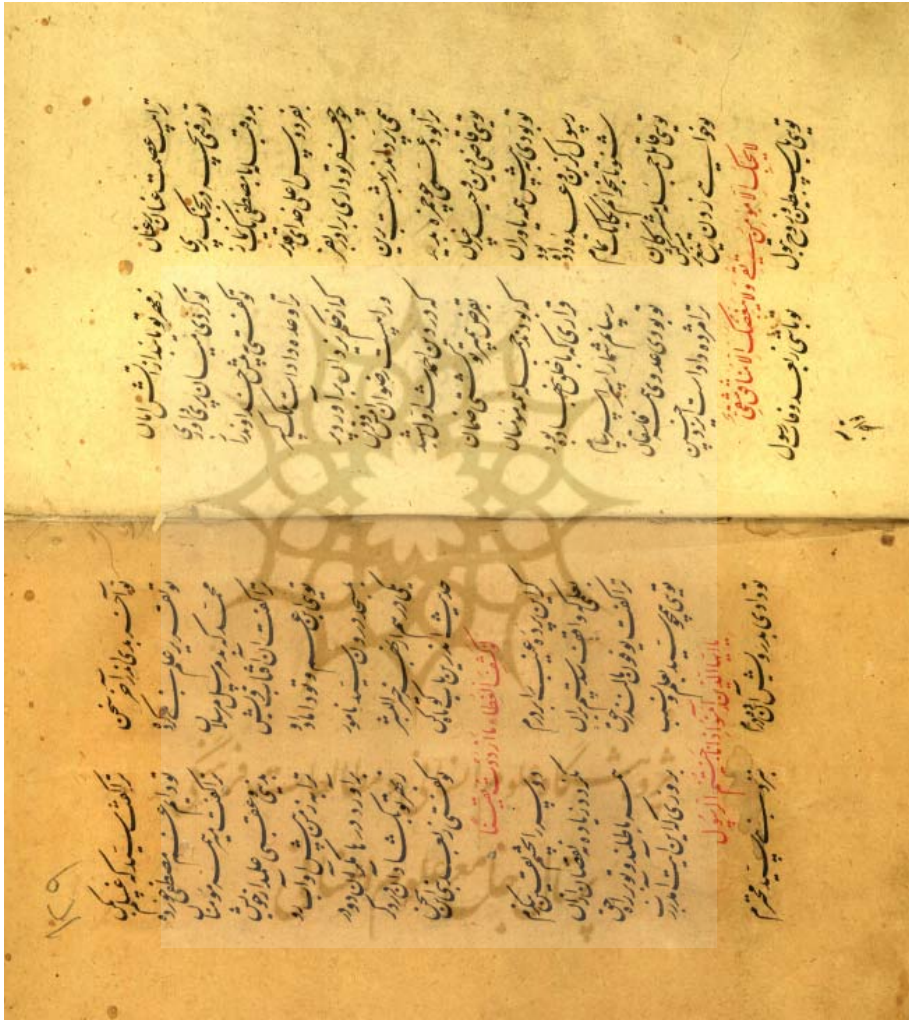
تو راست نیمی و باب تو راست نیم دگر
تو راست ملکوت زیر زمین به جای پدر
تو را نشان امارت به حکم پیغمبر
که ای پدر ز شیاطین بگرد و رو آور
که غیر او نبود آفریدگار دگر
که منکر پدر است و خدای راست بشر
که کین خویش بخواهد ز حیدر صفدر
زره ز آتش و خود آتش و درع از زر
کمر ز آتش و شمشیر و مغفر و افسر
چهار چشم بُد آن اسب راه، تو سحر نگر
بُدش دو دست چو دستان فیل سر دیگر
که دیده است چنان مرکبی به گیتی در؟
بدان که تا ولی الله را کند مضطر
به دست داشت یکی ریسمان ز موی سر
به سوی حیدر و گشت آن رسن یکی اژدر
فتاد در رسن آتش بسوختش یکسر
بماند در و حل از آب چشم خود چون خر
ز چاه دود برآمد، سیاه شد کشور
غمین شدند و برفتند پیش پیغمبر
چرا که آمد از این چاهسار دود به در
که چیست حال تو یا مرتضی، گزین بشر!
بُرم سر از تن این جَنیان بد اختر
ز حق، نجات علی خواستند پس اکبر
غمین شد و بزد از غصه نعره منکر
نهاد رخ به سوی شاه عرصه اغبر
که تا به سوی خود اندر کشد امام بشر
خیاروار جدا ساختش ز یکدیگر

شد آن پلید هم اندر زمان به صورت شیر
 فکند پنجه سوی شاه تا به خود کشدش
 فکند پنجه او را به ضرب تیغ، علی
 دگر به قوت جادو چو اژدهایی شد
 به هر دهان چو سنان و چو خنجرش دندان
 به سوی شاه نجف چارده دهان بگشود
 امام وهم نکرد و به قهر پیش آمد
 کشید تیغ و بزد آن چنان برآن ملعون
 لعین ز ضربت حیدر به خویشتن لرزید
 بدین دلیر درآیید و در میان گیرید
 درآمدند به یکبار لشکر جنی
 علی به راحل مؤمن همان زمان فرمود
 ببین که من به عنایات حضرت باری
 بگفت این و برآورد ذوالفقار، علی
 گهی ز راست، گه از چپ، گهی ز پیش و ز پس
 زیاده بود ز نهصد هزار لشکر جن
 بدند جمله عجایب به صورت الوان
 یکی چو شیر و یکی چون پلنگ و یک چون ببر
 یکی چو خوک و یکی همچو خرس و یک چون سگ
 یکی چو گرگ و یکی چون شغال و یک روباه
 بدین طریق فزون تر بُد از هزار هزار
 علی چو باد خزان بود و دیو، برگ رزان
 به قرب بیست شبان روز جنگ کرد علی
 گهی که وقت نماز آمدی علی ولی
 که تا کسی نتوانستی آمدن در پیش
 چو از نماز بپرداختی، غزا کردی
 بماند خیره در آن حال، راحل مؤمن

مگر بیاید بر شیر کردگار ظفر
 زدش امام به تیغ دو سر به حکم قدر
 چنان که نعره رسیدش به گنبد اخضر
 که داشت هفت سر آن اژدهای بد منظر
 تو گفته که به زهر آب داده‌اند مگر
 ز هر دهانش برون می‌دمید نار و شرر
 دلیر وار از آن اژدها نکرد حذر
 که گر به کوه زدی، ساختیش زیر و زبر
 نهیب داد که ای جنیان، ایا لشکر!
 که شد بریده مرا از زمانه آبشخور
 فزون ز مور و ملخ گرد حیدر صفدر
 که رو به تخت نشین و مدار بیم و ضرر
 چگونه می‌گشتم این گمراهان بداختر
 چو شیر در رمه افتاده در میان حشر
 همی فکند از آن جنیان زشت صور
 که گرد حیدر صفدر گرفته بُد یکسر
 به شکل غیر مکرر به صورت منکر
 یکی نهنگ و یکی فیل و دیگری اژدر
 یکی چو اسب و یکی اشتر و یکی استر
 یکی چو گاو و یکی چون صباع و یکی چون خر
 که داشتند در آن چاه مستقر مقرر
 که کرد با دم تیغ علی سر اندر سر
 نه خواب داشت و نه آرام و نه مجال ظفر
 فکندی از کف خود تیغ تا شدی اژدر
 ادای فرض نمودی به یاری داور
 بدین طریق رسانید بیست روز به سر
 ز کردگار همی خواست فتح و نصر و ظفر

سپاه دید همه عاجز و خجل گشتند
 که صد هزار ز ما کشت این جوان غریب
 به قهر رفت شه جنیان، به پا برخاست
 امام گفت که تا این حیات خواهد داشت
 کشید نعره الله اکبر از دل و جان
 خیاروار به دو نیمه کرد قامت او
 ز دور، راحل مؤمن چو دید آن حالت
 چورفت سرورتان، جنگ چیست؟ دست دهید
 به دین و ملت پیغمبر خدا گردید
 امام بیعت آن جمله کرد با راحل
 امام و راحل و سردار جنیان همگی
 برای پیشکش آورد راحل مؤمن
 سر سعید شهید آن زمان بشست نبی
 بگفت تا که ز چه برکشند آب، دو مشک
 چو پیرزن ز علی دید آن چنان معجز
 هزار آدم و نهصد هزار جنی بود
 بیان غزوه بیرالعلم بدین سان بود
 ولایت ولی الله و جنگ با پریان
 چو شد ولایت حیدر در این قصیده تمام
 بیان غزوه بیرالعلم بدینسان بود
 مهیمنما به خداوندی و خدایی تو
 به صدق عابد و باقر به جعفر و موسی
 به حرمت نقی و عسکری و مهدی دین
 که بخش سر به سر این حاضران مجلس را
 برآر کام و مراد موالیان علی
 زبان ما به مدح امام گویا ساز
 دعای آل علی ورد جان لطف بود

به سوی سرورخویش آمدند بس مضطر
 نیافتیم براو هیچ یک مجال ظفر
 نهاد رخ به سوی شاه عرصه اغبر
 مرا به غیر غزا نیست هیچ کار دگر
 نهاد تیغ در آن زشت روی بداختر
 چنان که خیره بماندند جنیان دگر
 به جنیان همه آواز داد کای لشکر
 به حیدر و بگذارید ملت کافر
 که اوست سید سادات و شافع محشر
 پس آن گهی ز بن چاه آمدند به در
 به خدمت نبی الله آمدند دگر
 به خدمت نبی الله، لعل و سیم و دُرر
 به خاک کرد و نمازش گزارد پس برسر
 بدان که تا سخن پیرزن بود درخور
 به صدق گشت مسلمان ابا قبيله دگر
 که گشت مؤمن از اعجاز حیدر صفدر
 که گشت نظم به یاری خالق داور
 بیانش در دو صد و بیست و دو بشم
 شود درست چنانش چو بشمری حیدر
 که گشت مؤمن از اعجاز حیدر صفدر
 به احمد و به علی با شبیر و با شبر
 به کاظم و به رضا و تقی دین پرور
 که خواهد از رخ او گشت کاینات انور
 شراب زندگی از دست ساقی کوثر
 در این جهان و به عقبی به حرمت حیدر
 بدان طریق که خواهیم تا دم محشر
 که روز رحلتش این است زاد راه سفر





نام خانی قق و امس که
خدا می خردش کاک کاک کاک
از دور و در و صلو و جود و کلام
رسول شرق مغرب کلام
ایست متقیان کلامی
زبخت ایم و غیرت صلوات
غزای بی یارب که کرم است
روایت زنده او اسود کلام
که چون خوانی قق و امس که
براه او و پ علال و کلام
چو شب یک روز و قق و امس
ز نامه چون اعجاز کلام
ظلمت شب آن کلام
ز شاه ما تصحیح و قق و امس
رشت کیم شادان کلام

که کردی محبت خانی
کلام زبان فانی
با جهنت اندک
ولی دانی خود ما
دست خردت ز قق و امس
بظلم آدم کلام
ظلمت دور دور کلام
ز کار آن خاندان
رجوع به سوی کلام
بسوز عشق شادان
ز دور و دور کلام
چو در کسوت کلام
صباح کلام
همی شادان
که خوشتر در کلام

بمیزم از سبک ز قق و امس
رسول گفت همچو کلام
پس که کلام
علی ز قق و امس
پای کلام
چسب است در آن کلام
بیمیز ز قق و امس
که قیام و قق و امس
علی در کلام
با تو رسول کلام
روان مجوز کلام
رسول گفت کلام
کوهی کلام

که کردی در عالم کلام
که آملای کلام
برود کلام
از دور و دور کلام
ولی می در آن کلام
که آتش کلام
سای کلام
همی نمود با کلام
بجو کلام
که عاصی کلام
که از قق و امس کلام
که کلام
قادر از کلام
میطبخ کلام
که صد از کلام



نهاد بودی گشت زنگنه
 امام متقیان از درین جان
 کرای الهویان عطفی
 درخشا که فاعل گشت بر
 که از شما معین تن منی
 شیند چون خنجر بیابان کلام
 که ادا شاه شایان بکار
 برفت دیو بی لثو شایان
 سلاح جنگ بر است کز
 بر سپید که بزم زنگنه
 علی کا و در کرد و حضرت
 ازین باز دوزخ کشت در
 امام گشت با هم ازین
 بگشت برایت بر علی
 علی روزی ماست دیوار

پیوسته در آن گشت پر زور بود
 چو شیر پاره در و زور
 که در کار در پست او گشت
 با شایان که از او پست
 که در صحن مواجبت
 که گشت خود در باج
 که درین بر طلبه داد و
 پام داد که در پست
 میان گشت که در پست
 صلابت دل آن گشت
 دو بار که در کوشاک
 سپاس چو در و در آن
 که از بدین که در صورت
 که شیع زنگنه و در
 شورش و در گشت بود

گشت می پیک شوم گشت
 گفت دو خور فهای پیوسته
 گشت خنجر گشت که در
 بله از آن بی خوف
 چو جان یوران تن پیوسته
 بخشید در شایان
 دوازده ای قتل گشت
 دوازده ای قتل گشت
 دست گشت در تن
 عوالم که در فرق فرود
 در انداز گشت
 چو چنان که در گشت
 دو صد شایان گشت
 رخصت او شایان گشت
 گشت پادشاه شایان گشت
 که از شایان گشت
 که در شایان گشت

خورشید پیران در میان علی
 کبریت ساشا در میان
 حواله ای سکر در آن نشاند
 زهر دود در برده صاف شد
 بر بختی صفدر و آن بخت
 سوی لشکرش از آن کفایت
 همکاره شاه دود در میان
 بخت پادشاهت میان آن
 مرادست نورد و خیم و در میان
 ریشم سوی پیران در میان
 بخت ای پیران پادشاهت
 بخت پادشاهت در میان
 کشتن بن عماد و در میان
 اگر تو در دود یا زنده و در میان
 چو رطل از پیشش رخ بر میان

ز شاه و نیک و چرخش
 کوفت تر و نیک صاف شد
 علی بیخ قیامت کوفت
 کوب و نوبت عاقبت آن
 نماند چه نیز در میان
 بریده با در میان
 بجای لشکرش در میان
 کاردست نیز در میان
 مرادست پادشاهت در میان
 در دود و نماند در میان
 کاین فرط بخت نماند
 در میان ای پیران در میان
 کشت در دود یا زنده و در میان
 در میان زنده و نماند در میان
 بخت کوفت ای پیران در میان

مرا از اصد و چل و فراق بالا
 من از افسوس غملاست
 بخت این پویش با ما
 سلام کباب بر است در میان
 پیادگشت بر است بنده ما
 زین طریق پویش در میان
 بی شایسته لطف فریب
 بخوشگشت کاین در میان
 بخت شاه زین کینه در میان
 شاه کشت پیران در میان
 چو کشت این در میان
 امام کشت این در میان
 و کز خون این در میان
 بخت کوفت این در میان
 از افسوس پیران در میان

مبارزت نمود با علی در میان
 پای کشت تو از آن در میان
 زهر و خیم و چرخش در میان
 زهر و خیم و چرخش در میان
 کوه صراف در میان
 کجا در کوه در میان
 بر روی چو کوه در میان
 کوه کار و پویش در میان
 ضیای شریک در میان
 کوه ای علی کوه در میان
 چه در دود و نماند در میان
 درین خیمه کوه در میان
 بر دود و نماند در میان
 مراد کوه در میان
 در کوه کوه در میان

پیام بهارستان / ۲۵، س ۳، ش ۱۱ / بهار ۱۳۹۰

